

## به نام خداوند جان و خرد

به یک مرد سگری که آمد به جنگ  
چرا شد چنین بر شما کار تنگ

### واژه سگری در شاهنامه

جواد اویسی (سیستانی)

پیش درآمد

منظور از گردآوری و تدوین این مقاله این است که روشن شود واژه «سگری» و یا «سگری» در فرهنگها و کتب تاریخی به چه معناست آیا در کتب دیگری هم مانند شاهنامه این کلمه به معنای اهانت و یا توهین است یا خیر. در این گردآوری تلاش شده که چه کسی و در چه روزگاری این واژه را رواج داده و وارد تاریخ نموده است. آیا می توان این واژه را به معنای «سگ» گرفت یعنی قومی که با سگ سروکار دارند و مثل سگ سخت جان و بی پروا هستند؛ بخشی از این مقاله ارتباط با قوم آریایی دارد که ابتدا به سرزمین سیستان پا گذاشته اند. در آن روزگار زندگی آنها دآمداری بوده و گله ها و رمه های زیادی در اطراف و اکناف دریاچه هامون چرا می کردند این قوم تازه وارد سگهای بلندقد و قامت با سرهای بزرگ برای حفاظت رمه های خود داشتند که با بپر و شیر و پلنگ می جنگیدند به همین جهت نام این مردم سگ و سک شد یعنی مردمی که دارای سگهای قوی و درنده هستند.

واژه سگری در شاهنامه ۱۸ بار به کار رفته است و در اکثر این ابیات رستم

مورد نظر است و چند بار هم منظور سیستان و مردم سیستان از این واژه اراده شده است. به نظر می‌آید که واژه سیستان در همین سرزمین زاده شده و بر سر زبانها افتاده، نه اینکه مشتق شده از واژه «سکاها» باشد.

بعضی از محققان گفته‌اند نام سیستان برگرفته از قوم «سک» است که در ۱۲۹ سال قبل از میلاد این سرزمین را اشغال نمودند و بعد از یکصد سال حکومت، نام خود را به این ولایت داده و خود کوچیدند با آنچه در شاهنامه و فرهنگها و روایات آمده، درست به نظر نمی‌آید. زیرا به روایت شاهنامه «گذشته بر او سالیان شش هزار» حال سؤال اینجاست که قبل از فتح این ولایت توسط سکاها نام این سرزمین چه بوده است؟

حتماً قبل از این هجوم، این سرزمین نامی داشته است و اقوامی در این سرزمین و گسترده بود و باش داشته‌اند.

این نام مسلماً زرنگ، سیستان، زاول و یا نیمروز بوده است. در روایات ملی آمده که اولین تدوین از تاریخ پادشاهان ایران که اسمش «خدای نامک» است. در زمان ساسانیان صورت گرفت چون سلاطین ساسانی به جمع و تدوین اخبار گذشتگان و پادشاهان اهتمام تمام داشتند و اولین پادشاهی که دست بدین کار زد خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م) بود این روایات به فرمان او از سراسر ایران جمع‌آوری شد. «... و پیوسته به اطراف و اکناف جهان کس فرستاد تا در هر مملکت حکایات ملوک آنجا را جمع می‌کردند و نسخه آن را به کتابخانه می‌سپردند ...». (مقدمه شاهنامه ابومنصوری در هزاره شاهنامه، ص ۹۶).

دومین تدوین و جمع‌آوری خدای نامک را یزدگرد سوم (۳۱-۱۰ه) انجام داد. به حکم او دهقانی عالم موسوم به دانشور بخشهایی از خداینامک را تألیف

کرد. (هزاره شاهنامه ص ۵۲).

با این توضیحات حتماً نام این سرزمین سیستان بوده و ناقلان شاهنامه مانند مسعودی مروزی که اولین ناظم شاهنامه است از روی اوراق پراکنده زمان انوشیروان و یزدگرد و حافظه موبدان دست به این کار زده که بعدها ابومنصور محمدبن عبدالرزاق در سال ۳۴۶ هـ دست به تدوین شاهنامه زد. در واقع از روی همان مأخذ نام این سرزمین سیستان، نیمروز و زابل بوده که حکیم طوس هم از روی آنها عیناً نام سیستان را گاهی نیمروز و گاهی زابلستان یاد می‌کند.

با جستجو در کتب و فرهنگها همین برداشت می‌شود که سیستان برگرفته از نام قوم سک نیست. پس باید این نام را در مکانهای جغرافیایی و در غیرتمندی مردم جستجو کرد و از دلاوری گرفته شده است. در بعضی از کتب و فرهنگها در این مورد روایاتی بی‌معنا آمده که ما از نقل آنها می‌گذریم و آنچه با عقل همخوانی دارد را در این جا می‌آوریم:

در برهان قاطع واژه «سگری» این گونه معنا و تفسیر شده است: سگری: به کسر اول و ثالث و سکونی ثانی و تحتانی، به معنای سگز است که نام کوهی در زابلستان و ساکنان آنجا را به نام آن کوه می‌خوانند و سگریان می‌گویند. و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگری به معنای سیستانی است چه سیستان را سگستان می‌گویند و آن مخفف «سگریستان» است و معرب آن سجزی است. (ج ۲ ص ۱۱۵۴، برهان قاطع ذیل واژه سگری)

پیدا کردن چنین کوهی در سیستان عریض و طویل که امروز بین کشورهای ایران، افغانستان و پاکستان تقسیم شده، کاری بس مشکل و دور از تصور و اثبات است.

در همین فرهنگ دوباره در معنای «سگز» آمده که: سگز به کسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار، نام کوهی است بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کیچ و مکران و دریای سند (رود سند) از پهلوی آن می گذرد. گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و آن را سگزی از آن جهت گویند. (برهان قاطع، ج ۲، ص ۱۱۵۷).

در فرهنگ رشیدی بر واژه سگزی معنایی نزدیک به حقیقت آمده است که با سخت جانی مردم سیستان تا حدودی همخوانی دارد. تتوی کلمه سگزی را این طور توضیح داده است؛ سگزی: یعنی سیستانی، چه مردم سیستان به سخت جانی و سخت جگری مشهورند و لهذا سیستان را سگستان گویند و سجزی، معرب آن، و این با «یای» نسبت است و سگز کوهی است از سیستان ما بین کیچ و مکران و دریای سند از پهلوی آن می گذرد و تولد رستم در آن بود ... (فرهنگ رشیدی ص ۶۱۷).

در برهان قاطع و فرهنگ رشیدی، دو کلمه است که از نظر ساختار شباهت خاصی در شکل و معنا با سیستان دارد؛ یکی واژه «سیستن» بر وزن زیستن و دیگری واژه «سیس» است.

برهان قاطع واژه سیستن را، جستن و جست و خیز معنا نموده است. (ج ۲، ص ۱۲۰۶).

شاید سیستان از همین کلمه گرفته شده باشد چون مردم سیستان در جست و خیز و دلاوری مشهور و معروف تاریخ هستند در فرهنگ رشیدی در معنای واژه «سیس» آمده که با کلمه سیستان از نظر معنا و ساختار واژه نزدیک می باشد. معنای سیس: اسب تندرو و چالاک است. این سرزمین در گذشته های دور ارتباطی تنگاتنگ با اسب داشته است مثلاً در اوستا از نُه رود یاد شده که به

دریای کیانسه (هامون) می‌ریزد یکی از این رودها خوشپاس است که در زبان پهلوی از آن به «هوسپا» یاد می‌شود و معنای آن «کسی که اسبش خوب است» می‌باشد. (دانشنامه مزدیسنا ص ۲۶۷).

همچنین در سیستان شهری به نام «اسپزار یا اسفزار» هست که اصل این واژه «اسب زرد» است و معنای آن پرورش‌دهنده اسب خوب یا کسی که اسبش خوب است، می‌باشد.

سر هنری راولینسون در یکصد و ده سال قبل که به سیستان آمده از طایفه و شهری به نام شهر «فراه» یاد نموده و می‌نویسد. این شهر به طایفه زریاسپی یعنی «دارنده اسبهای زرد» تعلق داشته است. ریشه این کلمه هنوز هم در شهر مجاور یعنی «اسپزار» یا احتمالاً «اسب زرد» باقی مانده است. (سفر با سفرنامه‌ها ص ۳۱۳).

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی «سیس» را به معنای اسب به‌کار برده است:

تنگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنات

روز هیجا چون کشی بر سیس یکران تنگ تنگ

(فرهنگ رشیدی ۶۳۶).

در فرهنگ آندراج سگز با کاف آمده و معنای آن چنین است:

به فتح سین و کسر کاف و سکون زای هوز ..... نام کوهی است بس شامخ و بلند در ولایت زابلستان که مابین کیچ و مکران است و دریای سند که آن را آب زره (؟) نیز گویند از پهلوی آن می‌گذرد، گویند رستم در آنجا متولد شده لهذا به یای نسبت رستم را سگزی گویند. حکیم ارزقی گفته:

فزون شد دولتت تا باز گشتی

ز جنگ سکزیان دیو منظر

## توان بردن هنوز از جای جنگت

دریده زهره سکزی به زنبر

(فرهنگ آندراج، ج ۳، ص ۲۴۴۸)

همین فرهنگ موقعیت کوه سکز را در سیستان چنین نشان می‌دهد و می‌نویسد: سیستان نام ولایتی مشهور و وسیع و معمور است کوه آن را سگز نامند لهذا منسوب بدان را سکزی گویند و سکزی را معرب کرده سجزی خوانند ... در نواحی سیستان کوهی است که آن را «دنیان» گویند و در آنجا معدن گوگرد است و در پای آن کوه رودی است که آب آن چون سرکه ترش است و اگر ساعتی در ظرفی نگهدارند شیرین شود دریاچه زره سی فرسنگ در سی فرسنگ است. (آندراج، ج ۳، ص ۲۵۳۶).

شاید کوه دنیان، تفتان باشد؟ و یا پلنگ کوه در غرب سیستان که در گذشته‌های بسیار دور آتشفشانی بوده و در پای همین کوه رودی به نام ترشاب وجود دارد.

امروز دقیقاً نمی‌توان محل کوه سگز را پیدا نمود زیرا سیستان در گذشته ولایتی بسیار گسترده بوده است و همانگونه که گفتیم هم‌اکنون بین سه کشور پاره پاره شد و مکانهای جغرافیایی فراموش و نامشان عوض شده‌اند.

آنچه در بالا درباره‌ی واژه سکزی از فرهنگها آوردیم هیچ‌کدام مانند هم نبودند و این می‌رساند که فرهنگ‌نویسان مانند جغرافی‌دانان و سیاحان هیچ‌گاه به مناطقی که از آنها نام برده‌اند سفر نکرده‌اند و به‌اصطلاح امروز تحقیقات آنها میدانی نبوده و آنچه آورده‌اند از زبان مردم نوشته و یا از فرهنگهایی با تغییر جملات و واژگان معنای مکانها را ثبت کرده‌اند و همین بی‌دقتی باعث گردیده

که انسان هنگام بررسی و تحقیق دربارهٔ یک موضوع در این فرهنگها دچار سرگردانی شود و نتواند مکان مورد نظر را به درستی پیدا و نقطهٔ کور این گونه مکانها را روشن نماید. در همین مطلبی که از آندراج آوردیم ابتدا به یاد سه منطقه افتادم. اول پنداشتم که منظور مؤلف شاید پلنگ کوه باشد. دوم کوه خواجه به نظر آمد ولی در اطراف این کوهها رودی وجود ندارد. سوم نظرم به کوه تفتان معطوف شد که تفتان هم نیست. ذوالفقار کرمانی در صد سال قبل دربارهٔ کوه سگز از زبان مردم آن زمان سیستان می نویسد:

دیگر اینکه سمت جنوب شهر ترقو کوهی می باشد (من چنین کوهی در جنوب شهر ترقو ندیدم، نزدیکترین کوه به ترقون کوههای رباط در خاک افغانستان و پاکستان است) به قدر هفت فرسنگ چیزی اضافه تر که آن کوه را «سگری و سگز» هم می گویند.

گویا سیمرخ که مرد حکیم و دانشمندی بود در آنجا یا در غار و بقعه‌ای منزل داشته است. سام نریمان مخصوصاً پسر خود زال را به او سپرد که در بعضی علوم او را تربیت نماید. مدت هفت سال زال در نزد سیمرخ تربیت شد. وجه تسمیهٔ اینکه رستم را در جنگها، طرف مقابل به سرزنش سگری می گفتند به واسطهٔ آن کوه است. وجه تسمیهٔ سگری دو قول است.

یکی آنکه زمانی که هوشنگ پسر سیامک شهر نیمروز را ساخت شخصی از شهر نیمروز به آن کوه رفت، در آن کوه سگی را دید که چهار بیچه (توله) زائیده است. این بود که هر دو روز یک دفعه جهت آن سگ از شهر نیمروز غذا می برد. به واسطهٔ آن، کوه مشهور معروف به سگری شد. قول دیگر آنکه در اول هم سگز می گفتند بعد سگری شد. دیگر آنکه از قرار قول مردم سیستان در آن

کوه بعضی عجائب و صورتها می باشد و چون خود به آن کوه نرفته و ندیده‌ام چیزی نمی نویسم. (جغرافیای تاریخی نیمروز، ص ۵۲).

کرمانی از قول مردم سیستان و بازدید خودش از ترقون محل این کوه را در جنوب شهر ترقون آدرس می دهد. نگارنده در سال ۱۳۷۹ خورشیدی به دیدن قلعه ترقون و دریاچه گود زره رفتم در این فاصله کوهی در آن منطقه وجود ندارد. تنها یک رشته کوه نزدیک به ترقون وجود دارد کوههای رباط در افغانستان و پاکستان است که حدود هفت یا هشت فرسخ فاصله و در جنوب غربی واقع است.

فرض می کنیم که همین رشته کوه، کوه سگز باشد. در آن کوهها معدن گوگرد نیست و رودی در پهلوی آن رشته کوه جاری نیست و اصلاً وجود ندارد. شاید رشته کوه ملک در خاک پاکستان باشد که از قلعه ترقون جز شبیحی دیده نمی شود.

در وجه تسمیه «سگری» دکتر محمد شهری برآبادی در کلاس شاهنامه فرمود که: سیستانیها و رستم را به این خاطر سگری می گفته اند که وقتی آریائیان به فلات ایران آمدند در ایران و سیستان ساکن شدند، زندگی آنها دامداری بوده و مردم تازه وارد به خاطر مراتع غنی رمه های بزرگ در این سرزمین تشکیل دادند و این رمه ها را سگهای بلندقد و تنومند و درنده ای حفاظت می کردند که با شیر، ببر، پلنگ، گرگ و دیگر سباع می جنگیدند به خاطر همین سگهای بزرگ مردم سیستان به «سگری» یعنی سیستانی مشهور شدند: به نظر می رسد که گفته استاد شهری معقول و نزدیک به حقیقت است. گرچه من نتوانستم منبع و مأخذ فرمایش متین ایشان را پیدا کنم ولی گله داری و دامداری قوم آریا را اوستا هم تأیید می نماید. (رک: مهریشت کرده ی نهم بند ۴۲).



فریه سیاح فرانسوی که در سال ۱۲۲۵ خورشیدی به سیستان آمده وجه تسمیه سیستان را از زبان مردم سیستان اینگونه بیان کرده است: کلمه سیستان که نام فعلی این ایالت است اصلاً از لغت «سقز» یا «سگز» گرفته شده و منظور از آن چوبی است که در ایران به منظور سوزاندن به کار می‌رود. درخت سقز در استپهای آسیای مرکزی و به میزان بسیار فراوان در نزدیکی هلمند رشد می‌کند. به این دلیل است که نام آن به این ولایت داده شده، یعنی سرزمین که در آن درخت سقز به میزان فراوان می‌روید. نام اولیه سگزستان بوده و به تدریج تبدیل به سگستان و سیستان شده است. این وجه تسمیه را محمدحسن، قاضی هرات به من گفت و بهترین وجه تسمیه‌ای بود که شنیدم. (سفر با سفرنامه‌ها ص ۱۱۰).

به هر صورت واژه سگزی به نظرم از دو چیز، در سیستان گرفته شده است:

۱. داشتن سگهای بزرگ برای حفاظت و حراست از گله‌های گسترده و غیرقابل شمارش.
  ۲. سخت‌جانی و جگرآوری مردم سیستان در گذشته و ارتباط تنگاتنگ با این حیوان باوفا و دوست‌داشتنی، هم‌اکنون در سیستان مثلی هست به این صورت که «هرکس سخت‌کوش و بی‌پروا به ناملایمات در زندگی روزمره است مردم به او سگ‌جان می‌گویند» شاید این مثل با همان دوره‌های قدیم بی‌ارتباط نباشد؟
- در شاهنامه حکیم ابوالقاسم توسی حدود هیجده بار واژه «سگزی» آمده که منظور از همه آنها توهین و اهانت به ساحت پاک و بی‌آلایش ابر مرد حماسه و اسطوره ایران رستم و سپاه سیستان است. دشمنان ایران این واژه را برای اهانت به رستم و سیستانها به کار می‌بردند و تا آنجا جرأت جسارت یافتند که سپاهش را

«سپاه سگان» نامیدند ولی رستم و سپاه سیستان را چه پروایی از این اهانت‌ها، آنها برای حفظ حراست حدود و ثغور مرزهای ایران سرفراز از بیگانگان، با جان و دل پذیرا و خریدار این اهانت‌ها بودند. در متون بعد از شاهنامه مانند: تاریخ سیستان، تاریخ گریزی، چهار مقاله و سیاستنامه، واژه سگزی، به معنای خاص سیستانی، عیار، شبرو، جوانمرد و دلاور به کار رفته است که به آنها در ضمن این بحث خواهیم پرداخت.

اولین باری که واژه سگزی در شاهنامه آمده در داستان رزم کاووس با افراسیاب است و چون افراسیاب از کاووس و رستم شکست می‌خورد و سپاه از نو آرایش جنگی می‌گیرند، افراسیاب به پهلوانان سپاهش می‌گوید: من شما را برای جنگ و درگیری پرورش داده‌ام، پس بر سپاه کاووس حمله برید و قهرمانان و دلیران آنرا با نیزه و خنجر بکشید و صفوف سپاهش را از هم بدرید و متفرق کنید و هر کس رستم «سگزی» را بکشد دخترم را به زنی به او می‌دهم:

یلان را به ژوبین و خنجر زنید  
 دلیرانشان سر به سر بفکنید  
 همان «سگزی» رستم شیر دل  
 که از شیر بستد به شمشیر دل  
 بود کز دلیری به بند آورید  
 سرش را به دام گزند آورید  
 هر آنکس که او را به روز نبرد  
 ز زین پلنگ اندر آرد به گرد

دهم دختر خویش و شاهی ورا

بر آرم سر از برج ماهی ورا

(شاهنامه چاپ مسکوج ۲ ص ۱۴۹)

دومین باری که واژه سگزی در شاهنامه آمده و از آن بوی دلیری به مشام می‌رسد، در نبرد رستم و اشکبوس است. درین نبرد چون رخسار خسته است رستم پیاده به جنگ اشکبوس می‌رود و با دو تیر جنگی را که چند ماه سپاه ایران و سپاه اشکبوس صف‌آرایی داشتند خاتمه می‌دهد. با یک تیر اسب و با تیر دوم خود اشکبوس را می‌کشد. در همین زمان هومان خبر خوشحالی گیو و توس را از کشته شدن اشکبوس به سپاه توران می‌دهد و خبر دلاوری رستم را به سپاه گوشزد می‌نماید و از رستم اینگونه یاد می‌کند:

دلم زان پیاده به دونیم شد

کز و لشکر ما پر از بیم شد

به بالای او بر زمین مرد نیست

بدین لشکر او را هم‌آورد نیست

کمانش تو دیدی و تیر ایدر است

به زور او ز پیل ژیان برتر است

پیاده بدین رزمگاه آمدست

به یاری ایران سپاه آمدست

همانا که آن سگزی جنگجوی

که چندین همی برشمردی از اوی

پیاده بدین رزمگاه آمدست

به یاری ایران سپاه آمدست

(شاهنامه، ج ۴، ص ۱۹۹)

بار سوم آن وقتی است که جنگ بین افراسیاب و سیاووش به صلح می‌انجامد و سیاووش با فرنگیس و دختر پیران ویسه ازدواج می‌کند و در پایان سیاووش به خدعه گرسیوز به دست افراسیاب کشته می‌شود. و رستم به خونخواهی سیاووش به توران لشکر می‌کشد و تورانیان باخبر می‌گردند. پیران ویسه آنها را از جنگ با رستم برحذر می‌دارد و دلاوری رستم را به آنها گوشزد می‌نماید که:

سیاووش جهاندار و پرمایه بود

ورا رستم زابلی دایه بود

هر آنکه که او جنگ و کین آورد

همی آسمان بر زمین آورد

نه چنگ پلنگ و نه خرطوم پیل

نه کوه بلند و نه دریای نیل

بسنده است با او به آوردگاه

چو آورد گیرد به پیش سپاه

سلیح است چندان بر او روز کین

که خم گیرد از بار پشت زمین

یکی جامه دارد ز چرم پلنگ

پوشد به بر اندر آید به جنگ

همی نام ببر بیان خواندش  
 ز خفتان و جوشن فزون داندش  
 نسوزد در آتش نه در آب تر  
 شود چون بپوشد بر آیدش پر  
 یکی رخس دارد به زیر اندرون  
 که گویی روان شد گه بیستون  
 تک آهوان دارد و هول شیر  
 به نآورد با شیر گردد دلیر  
 کنون روز خیره نباید شمرد  
 که دیدست هرکس ازو دستبرد  
 مگر زین بلا سوی کشور شویم  
 اگر چند با بخت لاغر شویم

(شاهنامه ج ۴ ص ۲۲۸)

در همین موقع که پیران وصف دلاوری رستم می‌کرد یکی از دلاوران  
 توران به نام شنگل جلوی سخنان پیران را گرفت و :  
 چنین گفت شنگل که ای سرفراز  
 چه باید کشیدن سخن‌ها دراز  
 به یاری افراسیاب آمدیم  
 ز دشت و ز دریای آب آمدیم  
 بسی یاره و هدیه‌ها یافتیم  
 ز هر کشوری تیز بشتافتیم

به یک مرد سگزی که آمد به جنگ  
 چرا شد چنین بر شما کار تنگ  
 ز یک مرد ننگ است گفتن سخن  
 دگرگونه تر باید افکند بن  
 سپیده دمان گرز را برکشم  
 وزین دشت یکسر سر اندر کشم  
 هوا را چو ابر بهاران کنم  
 بر ایشان یکی تیر باران کنم  
 چو من پیش سگزی شوم هم نبرد  
 شما با آسمان اندر آرید گرد

(شاهنامه ج ۴ ص ۲۲۹)

افراسیاب در نبرد رستم با خاقان چین، رستم را به خاطر دلاوری و زور  
 بازو سگزی می خواند و از رستم طلب صلح و آشتی می کند:  
 کجا آشتی خواهد افراسیاب  
 که چندین سپاه آمد از خشک و آب  
 به پاسخ نکوهش بسی یافتم  
 بدین سان سوی پهلوان تافتم  
 ز شنگل سخن خود نراند همی  
 ترا جز به سگزی نخواهد همی  
 وز ایشان سپاهی چو دریای آب  
 گرفتند بر جنگ جستن شتاب

نبرد تو خواهد همی شاه هند  
 به تیر و کمان و به هند پرند  
 مرا این درستست کز پیلتن  
 به فرجام گریان شود انجمن  
 چو بشنید رستم بر آشفست سخت  
 به پیران چنین گفت کای شوربخت  
 ترا با چنین بند و چندین فریب  
 کجا پای داری به روز نهیب  
 زما نیز چیزی نماند همی  
 ترا جز به سگزی نخواند همی

(شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۰)

چون آتش جنگ بین توران و ایرانیان شعله‌ور می‌شود، گودرز سپاه ایران را تشویق می‌کند و آنها را روحیه می‌دهد:

چنین گفت گودرز با پیر سر  
 که تا من ببستم به مردی کمر  
 ندیدم که رزمی بود زین نشان  
 نه هرگز شنیدم ز گردنکشان  
 که از کشته گیتی برین سان بود  
 یکی خوار و دیگر تن‌آسان بود  
 درخشیدن تیغ الماس‌گون  
 شده ابر و باران آن ابرخون

گرائیدن گرزهای گران  
 چنان چون بود پتک آهنگران  
 زد و روبه تنگ اندر آمد سپاه  
 یکی ابر گفتی برآمد سپاه  
 که باران او بود شمشیر و تیر  
 جهان شد به کردار دریای قیر  
 ز پیکان پولاد و پرّ عقاب  
 سیه گشت رخشان رخ آفتاب  
 سنانهای نیزه به گرد اندرون  
 ستاره بیالود گفتی به خون  
 چرنگیدن گرزهی گاو چهر  
 تو گفتی همی سنگ بارد سپهر  
 به خون و به مغز اندرون خار و خاک  
 شده غرق و بر گستوان چاک چاک  
 همه دشت یکسر پر از جوی خون  
 به هر جای چندی فکنده نگون

(شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۰).

چون این تشویق گودرز را شنگل شنید از خشم نتوانست بر خود مسلط  
 شود و جلوی سپاه ایران آمد و سراغ رستم را گرفت:  
 بگوئید کان مرد سگری کجاست  
 یکی کرد خواهم برو نیزه راست



ببینم که آن مرد سگزی به چنگ  
 چه دارد ز مردانگی ساز جنگ  
 چو آواز شنگل به رستم رسید  
 ز لشکر نگه کرد او را بدید  
 بدو گفت هان آمدم رزمخواه  
 نگر تا نگیری به لشکر پناه  
 چنین گفت رستم که از کردگار  
 نجستم جزین آرزو آشکار  
 که بیگانه‌ای زان بزرگ انجمن  
 دلیری کند رزم جوید ز من  
 نه سقلاب ماند از ایشان نه هند  
 نه شمشیر هندی نه چینی پرند  
 پی و بیخ ایشان نمانم به جای  
 نمانم به ترکان سر و دست و پای

شنگل رستم را به تحقیر سگزی می‌خواند و کلام آنها آمرانه است. رستم با  
 عصبانیت از اینکه او را سگزی می‌خواند برمی‌آشوبد و:

بر شنگل آمد به آواز گفت  
 که ای بدنزاد فرومایه جفت  
 مرا نام رستم کند زال زر  
 تو سگزی چرا خوانی ای بدگهر

نگه کن که سگزی کنون مرگ توست

کفن بی گمان جوشن و ترک توست

(شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۳)

در بیتی که شنگل رستم را سگزی می خواند و رستم عصبانی می شود این معنا به ذهن می رسد که سگزی یعنی کسی که مانند سگ زندگی می کند و سگ سخت جان است. رستم در بیت آخر به شنگل می گوید که: این کسی که به نظر تو مانند سگ زندگی می کند و از نظر تو ارزش ندارد هم اکنون ترا نخواهد کشت. چون رستم به شنگل حمله می کند، شنگل فرار می کند و سپاهش پراکنده می شود و خود به نزد خاقان چین می رود و از رستم چنین یاد می کند:

چنین گفت شنگل که این مرد کیست

کس او را به گیتی همآورد نیست

یکی ژند پیلست بر پشت کوه

مگر رزم سازند یکسر گروه

نه تنها کسی رزم با اژدها

نجوید چو جوید نیابد رها

بدو گفت خاقان ترا بامداد

دگر بود رأی و دگر بود یاد

خاقان به شنگل می گوید: تو صبح آرزوی جنگ با رستم سگزی داشتی و از زور و توانمندی خویش سخن بسیار گفتی. چی پیش آمد که فرار کردی؟ پس خاقان به سپاهش دستور داد تا رستم را محاصره کنند و سپس بر او بتازند و او را بکشند، چون رستم به محاصره در آمد:

به شمشیر برد آن زمان شیر دست  
 چپ لشکر چینیان بر شکست  
 هر آنکه که خنجر بر انداختی  
 همه ره تن بی سر انداختی  
 نه با جنگ او کوه را پای بود  
 نه با خشم او پیل را جای بود  
 به یک زخم ده نیزه کردی قلم  
 خروشان و جوشان و دشمن دژم  
 ز بس نیزه و گرز و کوپال و تیغ  
 تو گفتی همی ژاله بارد ز میغ  
 ز کشته همه دشت آوردگاه  
 تن و پشت و سر بود و ترک کلاه  
 ز چینی و شنگی و از هندوی  
 ز سقلاب و هروی و از پهلوی  
 سپه بود چون خاک در پای کوه  
 زیک مرد سگزی شده هم گروه  
 که با او به جنگ اندرون پای نیست  
 چنو در جهان لشکر آرای نیست

بدین گونه رستم سگزی با قدرت لایزالی که خداوند درین فرّ و فروغ  
 ایرانیان جای داده بود لشکر خاقان و شنگل را شکست داد. زیرا او برگزیده ایزد  
 متعال برای سربلندی ایران و ایرانی بود و همه آرزوها و آرمانهای قوم آریا در او

متجلی گشته، شکست او شکست ایران و ایرانی و پیروزی او سربلندی قوم آریا در تمام دوران دور و دراز حیات این ابرمرد دلیر ایران است. او قهرمانی دارای فرّ و فروغ ایزدی که بر هر سختی و بدی با کمک خواستن از خداوند پیروز می‌شود، زیرا هیچ کاری را بدون یاد و نام خداوند شروع نمی‌کند. و در هر جنگی سر و تن را می‌شوید در مقابل دادار بخشنده به خاک می‌افتد و دست نیاز بر درگاه بی‌نیاز او بلند می‌کند و او را یار و یاور خویش می‌بیند. با غور در شاهنامه او قهرمانی «مستجاب الدعوه» است که بر هر سختی با مدد ایزدی پیروز می‌شود.

درهمین نبرد یکی از اقوام کاموس کشانی به خونخواهی از رستم همراه سپاه خاقان چین به ایران می‌آید تا انتقام کاموس را از رستم بگیرد این پهلوان «ساوه» نام دارد. چون دو سپاه آرایش جنگی گرفتند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند، ساوه با شمشیر سرگران هندی به میدان آمد و:

به رستم چنین گفت کای ژنده پیل  
 ببینی کنون موج دریای نیل  
 بخوادم کنون کین کاموس خوار  
 اگر باشدم زین سپس کارزار

رستم با یک ضربت گرزه گاو پیکر ساوه را نابود و تنش را بر تک رخش مهمان کرد. یکی از دلاوران سپاه توران به نام «گهارگهانی»:

بر آشفتم چون ترک رستم بدید  
 خروشی چو شیر ژیان بر کشید

بدو گفت من کین ترکان چین  
 بخواهم ز سگزی برین دشت کین  
 برانگیخت اسب از میان سپاه  
 بیامد بر پیلتن کینه‌خواه  
 ز نزدیک چون ترک رستم بدید  
 یکی باد سرد از جگر برکشید  
 به دل گفت پیکار با ژنده پیل  
 چو غوطه است خوردن به دریای نیل  
 ... گریزان بیامد سوی قبلگاه  
 بر و بر نظاره ز هر سو سپاه

(شاهنامه ج ۴ ص ۲۴۸)

چون قهرمانان چین یکی بعد از دیگری به دست رستم کشته می‌شدند رستم به سپاه ایران فرمان داد که همه یک دست و یکدل به قلب سپاه خاقان حمله کنند و تاج و تخت او را به غنیمت بگیرند زیرا شایسته این تخت عاج و تاج مُرَّصَع، کیخسرو پسر سیاوش است. چون خاقان این فرمان رستم را شنید:

به دشنام بگشاد خاقان زبان  
 بدو گفت کای بدتن بدروان  
 در ایران نه آن شاه و آن انجمن  
 همی زینهاریت باید چو من  
 تو سگزی که از هر کسی بدتری  
 همی شاه چین بایدت لشکری

یکی تیر باران بکردند سخت  
 چو باد خزان بر جهد بر درخت  
 هوا را بپوشید پرّ عقاب  
 نبیند چنان رزم جنگی به خواب  
 (شاهنامه ج ۴ ص ۲۵۱).

در نبرد رستم و اسفندیار سه بار واژه سگزی آمده و هر سه بار رستم مورد نظر است و برای توهین و خوار کردن اوست. و یک بار هم سپاه سیستان «سپاه سگان» خوانده شده است. در اولین نبرد رستم غرق در سلاح و ببر بیان بر تن با سپاه سیستان به طرف خیمه و خرگاه اسفندیار رفت و به زواره دستور داد تا بر آن تپه ریگ با لشکرش آماده باشد و:

به تنها تن خویش جویم نبرد  
 ز لشکر نخواهم کسی رنجه کرد  
 کسی باشد از بخت پیروز و شاد  
 که باشد همیشه دلش پر ز داد  
 گذشت از لب رود و بالا گرفت  
 همی ماند از کار گیتی شگفت  
 خروشید کای فرخ اسفندیار  
 هماوردت آمد بر آرای کار  
 چو بشنید اسفندیار این سخن  
 از آن شیر پرخاشجوی کهن

بخندید و گفت اینک آراستم

بدانگه که از خواب بر خاستم

(شاهنامه ج ۶ ص ۲۷۹).

چون اسفندیار رستم را تنها دید به برادرش پشتون گفت:

چو تنهاست ما نیز تنها شویم

ز پستی بر آن تند بالا شویم

این نبرد از صبح شروع و تا غروب ادامه داشت، زواره از طولانی شدن نبرد رستم و اسفندیار نگران بود به طرف سپاه اسفندیار که آرایش جنگی گرفته بودند رفت و شروع کرد به طعنه و ناسزا گفتن به سپاه اسفندیار:

شما سوی رستم به جنگ آمدید

خرامان به چنگ نهنگ آمدید

همی دست رستم نخواهید بست

بدین رزمگه بر نشاید نشست

و چندین فحش آبدار به اسفندیار و فرزندانش بهمن، نوش آذر و مهرانوش داد و رجز بسیاری بر سپاه اسفندیار خواند نوش آذر خشمگین شد و دهان به دهان زواره گذشت و جوابش را چنین داد:

بر آشفتم از آن پور اسفندیار

سواری بد اسب افکن و نامدار

جوانی که نوش آذرش بود نام

سرافراز و جنگ آور و شاد کام

بر آشفته با سگری آن نامدار  
 زبان را به دشنام بگشاد خوار  
 چنین گفت کآری گو بر منش  
 به فرمان شاهان کند بد کنش  
 نفرموده ما را یل اسفندیار  
 چنین با سگان ساختن کارزار

(شاهنامه جلد ۶ ص ۲۸۲)

«سگان» به عنوان سپاه سیستان از زبان نوش آذر پسر اسفندیار و فقط یک بار در شاهنامه آمده است. چون پسر اسفندیار این اهانت را به سپاه رستم و زواره کرد، زواره به میدان آمد و به سپاه اسفندیار حمله کرد و چند نفر را کشت. نوش آذر هم به سپاه زابل حمله و «الوای» نیزه دار رستم، که در جنگها از پشت سر مواظب رستم بود را کشت.

زواره چون این صحنه را دید نوش آذر را صدا زد که حالا که پهلوان سپاه ما را کشتی آماده باشد و با نیزه به پسر اسفندیار زد و او را کشت. چون برادرش مهنوش برادر را کشته و در خاک افکنده دید اسب را به حرکت درآورد و به زواره حمله کرد ولی فرامرز بر مهنوش حمله کرد. ابتدا با یک ضربه سر اسب مهنوش را جدا و سپس خودش را درحالی که پیاده بود از پای درآورد. چون بهمن برادران را کشته دید به سرعت به میدان جنگ و به نزد اسفندیار رفت و:

بدو گفت کای نره شیر ژیان  
 سپاهی به جنگ آمد از سگزیان



دو پورتو نوش آذر و مهر نوش  
 به خواری به سگزی سپردند هوش  
 تو اندر نبردی و ما پر ز درد  
 جوانان و کی زادگان زیر گرد  
 (همان مأخذ: ص ۲۸۳).

اسفندیار با دلی پر از درد و کینه:

به رستم چنین گفت کای بدنشان  
 چنین بود پیمان گردنکشان  
 تو گفتی که لشکر نیارم به جنگ  
 ترا نیست آرایش نام و ننگ  
 نداری ز من شرم وز کردگار  
 نترسی که پرسند روز شمار  
 ندانی که مردان پیمان شکن  
 ستوده نباشد به هر انجمن  
 دو سگزی دو پور مرا کشته اند  
 بر آن خیرگی باز برگشته اند  
 چو بشنید رستم غمی گشت سخت  
 بلرزید برسان شاخ درخت  
 به جان و سر شاه سوگند خورد  
 به خورشید و شمشیر و دشت نبرد

که من جنگ هرگز نفرموده‌ام  
 کسی کاین چنین کرده نستوده‌ام  
 ببندم دو دست برادر کنون  
 گر او بود اندر بدی رهنمون  
 فرامرز را نیز بسته دو دست  
 بیارم بر شاه یزدان پرست  
 به خون گرانمایگانشان بکش  
 مشوران از این رأی بیهوده هش  
 چنین پاسخ آوردش اسفندیار  
 که بر کین طاووس نر خون مار  
 بریزیم نا خوب و ناخوش بود  
 نه آیین شاهان سرکش بود  
 تو ای بدنشان چاره خویش ساز  
 که آمد زمانت به تنگی فراز  
 بر رخس با هر دو رانت به تیر  
 بر آمیزم اکنون چو با آب شیر

(همان: ص ۳۸۳)

اسفندیار این سخنان را با خشم و کینه به رستم گفت ولی رستم جوابی  
 سهل و ممتنع و مردم پسند در جواب به اسفندیار گفت:  
 به یزدان پناه و به یزدان گرای  
 که اویست بر نیک و بد رهنمای

ولی از تمام وجود اسفندیار جنگ شعله می‌کشید و رستم ناخواسته دوباره  
دل به دریا زد و تنور جنگ شروع به گورگور (شعله ور شدن) کرد:

کمان بر گرفت و تیر خدنگ  
ببردند از روی خورشید رنگ  
ز پیکان همی آتش افروختند  
به بربر زره را همی دوختند  
دل شاه ایران بدان تنگ شد  
بروهای چهرش پرآژنگ شد  
چون او دست بردی به سوی کمان  
نرستی کس از تیر او بی‌گمان  
به رنگ طبرخون شدی این جهان  
شدی آفتاب از نهیب اش نهان  
یکی چرخ را برکشید از شگاع  
تو گفתי که خورشید شد در شرع  
به تیری که پیکانش الماس بود  
زره پیش او همچو قرطاس بود  
چو او از کمان تیر بگشاد شست  
تن رستم و رخس جنگی بخت

(همان:ص ۲۸۶)

او هر تیری که از چرخ رها می‌کرد به رستم می‌خورد و از بیر بیان عبور و  
یا به رخس رخشان می‌خورد ولی رستم هر تیری که می‌زد به زره اسفندیار

می خورد و بر زمین می افتاد همان تیری که ز سندان گذر یافتی؛ ولی بر اسفندیار بی اثر بود. رستم ناچار از رخس زخمی پایین آمد و به سرعت بر بلندی رفت، خون زیادی از رستم ریخت و: «بشد سست و لرزان گه بیستون»، اسفندیار نزد رستم آمد و شروع به رجز خواندن کرد:

بخندید چون دیدش اسفندیار  
 بدو گفت کای رستم نامدار  
 چرا گم شد آن نیروی پیل مست  
 ز پیکان چرا پیل جنگی بخت  
 کجا رفت آن مردی و گرز تو  
 به رزم اندرون فرّه و برز تو  
 گریزان به بالا چرا بر شدی  
 چو آواز شیر ژیان بشندی  
 چرا پیل جنگی چو روباه گشت  
 ز رزمات چنین دست کوتاه گشت  
 تو آنی که دیو از تو گریان شدی  
 دد از تف تیغ تو بریان شدی

اسفندیار خبر نداشت که سرنوشت برایش چه در نظر گرفته است. چون رجزخوانی اش تمام شد به رستم گفت: دست به بند بده و خود پای بر بند نه. رستم گفت بروم و با زال مشورت کنم، فردا این کار را خواهم کرد. اسفندیار به رستم گفت:

کمان بفکن از دست و ببر بیان  
 بر آهنج و بگشای تیغ از میان  
 پشیمان شو و دست را ده به بند  
 کزین پس تو از من نیابی گزند

رستم با آن همه زخم به راه افتاد و با تنی پر از زخم و خون از هیرمند عبور و راهی خانه شد. چون زال و خانواده، او را دیدند غوغایی برپا شد و زال گفت چه کسی کمر انتقام بر تو ببندد؟ رودابه موی سر می‌کند، زال سیمرغ را درین غم به کمک خواست و رستم و رخس از تیمار سیمرغ سلامتی خود را باز یافتند.

بر آن خستگی‌ها بمالید پر  
 هم اندر زمان گشت با زیب و فر

به نظرم آب مقدس هیرمند در درمان زخم‌های رستم و رخس گذشته از تیمار سیمرغ بی‌تأثیر نبوده است. و ای کاش امروز هم کمی از آن پر در سیستان یافت می‌شد تا دود می‌کردیم شاید آلام و دردهای سیستانی و ایرانی را به نشاط بدل می‌کردیم!؟

اسفندیار در سرا پرده منتظر است تا خبر مرگ رستم را بشنود و سیمرغ درخت گزی را به رستم می‌نماید و می‌گوید در وسط این درخت گز چوبی کج قرار دارد. مرگ اسفندیار با آن چوب است آن را در آب مقدس دریای زره بگذار و راست کن و پیکان کهنه بر او ببند رستم صبح زود به خیمه و خرگاه اسفندیار می‌رود و :

بدو گفت برخیز از این خواب خوش

بر آویز با رستم کینه کش

اسفندیار از صدای رستم بر خود لرزید و به پشتوتن از نبرد دیروز با رستم

گفت:

گمانی نبردم که رستم ز راه

به ایوان کشد ببر و گبر و کلاه

اسفندیار ناچار لباس رزم می پوشد و به نزد رستم می رود در حالی که

چهره اش زرد و ترس از حرکات و چهره او آشکار است:

خروشید چون روی رستم بدید

که نام تو باد از جهان ناپدید

فراموش کردی تو سگزی مگر

کمان و بر مرد پر خاشخَر

ز نیرنگ زالی بدین سان درست

و گرنه که پایت همی گور جست

بکوبمت زین گونه امروز یال

کزین پس نبیند تو را زنده زال

رستم بنا به سفارش سیمرخ از در دوستی درآمد ولی دشمنی دید، ناچار

تیر گز در کمان گذاشت و بر چشم اسفندیار زد و او را کُشت.

به پای آمد این داستان فرود

کنون رزم کاموس باید سرود

در ابتدای این جستار گفته شد که در متون قرون چهارم، پنجم و ششم به غیر از شاهنامه واژه «سگزی» به معنای سیستانی به کار می‌رفته است. از جمله در سیاست‌نامه از این واژه سیستانی اراده شده است: «وقتی ابوالفضل سگزی، سلطان شهید آلب ارسلان را گفت: چرا صاحب‌خبر (جاسوس) نداری؟ گفت: می‌خواهی که مُلک من به باد دهی و هواخواهان ما را از ما برمانی؟ (سیاست‌نامه ۸۳:۱۳۷۱).

همچنین در تاریخ بیهقی هم از واژه سگزی، سیستانی مورد نظر است: در خبری از سلطان مسعود غزنوی آمده که: «سخواستش چنان بود که بازرگانی که او را ابومطیع سگزی گفتندی در یک شب شانزده هزار دینار بخشید». (تاریخ بیهقی، ف۱۳۶۲: ۴۷۳)

در زین‌الخبار گردیزی هم سگزی به معنای سیستانی آمده است: «عبدالله بن محمد بن صالح سگزی و برادر او فضل را با یعقوب حرب افتاده و عبدالله یعقوب را شمشیری بزد و خسته کرد و یعقوب از حسن بن زید، عبدالله سگزی را با برادران از وی بخواست» (گردیزی، ۳۰۸:۱۳۶۳)

مقدسی هم سیستان را سگستان ثبت کرده و می‌نویسد: «مردم سگستان عمامه خود را همانند افسر می‌پیچانند.» (احسن‌التقسیم ج ۲ ص ۴۸۰)

در تاریخ سیستان هم به معنی سیستانی به کار رفته است:

... بدان بود که حمزه بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد این شهر (سیستان) نکرد و هیچ مرد «سگزی» را نیاززد ... (تاریخ سیستان ص ۲۰۳).

## منابع و مأخذ

۱. تاریخ سیستان، مولف نامعلوم به همت ملک‌الشعرای بهار، کلاله خاور، چاپ اول ۱۳۱۴
۲. زین‌الخبار، گردیزی، به همت حبیبی، دنیای کتاب تهران: ۱۳۶۳
۳. سیاستنامه، خواجه نظام‌الملک، به کوشش دکتر شعار، چاپخانه سپهر، چاپ سوم، تهران: ۱۳۶۴
۴. احسن‌التقاسیم، مقدس ترجمه دکتر منزوی، شرکت مولفان و مترجمان ایران، چاپ اول: ۱۳۶۱
۵. برهان قاطع، خلف تبریزی، به همت دکتر معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم، تهران: ۱۳۶۲
۶. فرهنگ رشیدی، عبدالرشید تقوی، به تصحیح اکبر بهداروند، انتشارات سیمای دانش، چاپ اول: ۱۳۸۶
۷. آندراج، در هفت مجله، به همت دکتر دبیرساقی تهران: ۱۳۳۵
۸. تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، تصحیح دکتر فیاض، دانشگاه فردوسی، چاپ سوم: ۱۳۷۵
۹. سفر با سفرنامه‌ها، ترجمه دکتر احمدی کریق تهران: ۱۳۷۸
۱۰. جغرافیای تاریخی نیمروز، ذوالفقار کرمانی، به کوشش عطاردی، انتشارات عطارد، چاپ اول: ۱۳۷۴
۱۱. دانشنامه مزديسنا، جهانگیر اوشیدری، نشر مرکز، چاپ اول: ۱۳۷۱
۱۲. هزاره فردوسی، جمعی از دانشمندان، دنیای کتاب، چاپ اول: ۱۳۶۲
۱۳. شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو (نه جلدی): ۱۹۶۷